

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

سیدموسی عثمان هستی

۰۷.۰۷.۱۰



## خروس خانم سپوژمی زریاب از جنس خروس

### شاهان حزب دموکراتیک خلق است؟

در زمان حکومت خلق و پرچم بود هرکسی را از راهی می گرفتند و جلد شیر را برتنش می کردند دلش می خواست یا نمی خواست نام وی را سر باز انقلابی می گذاشتند و مرد کی بود که بگوید من انقلابی نیستم من که در خانه از ترس سر باز گیری پنهان بودم و در گوشه خانه باچرت و فکر دست و گریبان به خاطر یکه به مرض دماغی دچار نشوم چند کفتر در گوشه بام گذاشتم که پروبال بزنند و من با پرواز و نشست کفترها به گفته دوستان ایرانی حال کنم همسایه ها عصر که می شد کفتر های خود را می پراندند ، مگر من از ترس تلاشی و سر باز گیری در تاریکی صبح کفتر های خود را می پراندم و گرچه تاریک می بود باز هم حال می کردم نه چندان هر روز یکی از کفتر هایم گم می شد من که سابقه به کفتر بازی نداشتم نمی دانستم که پراندن کفترها در صبح سبب راه گمی کفترها می شود

روز و شب برآیم یکسان می گذشت قیود شب گردی در شهر حکمفرما بود پشه از ترس پولیس ، عسکرو خاد در شب پر زده نمی توانست چه رسد که آدم با آن جسامت وقد و قواره پا به بیرون دروازه بگذارد بیرون رفتن در شب در حقیقت خود کشی بود همه از این حالت خسته بود حتی دولت وقت

چون ترس برادر مرگ است دولت ناچار بود که این روش را برای ادامه حیات دولت داری خود ادامه دهد و تا آخر حکومت مجاهدین هم این روش ادامه داشت طالب هم این روش قیود شب گردی رادر بعضی جا ها مثل سابق عملی ساخته بود

من از گم شدن کفتر هایم نگران بودم هر لحظه رنج می بردم و مغزم را تکرار گم شدن کفتر ها موریانه وار میخورد ولی ناچار در گوشه خانه نشسته بودم با هر مشکل می ساختم فقط رادیو گگ ترانزستور جاپانی دست خرید پدرم همراه و تسلائی دلم بود و در وقت دل تنگی رادیوی نشانی دست پدر را رفیق غم های خود می ساختم از ترسی که صدای رادیو را کسی نشنود، صدا را خیلی پائین می گذاشتم. رادیوی بی بی سی را گرفته بودم می شنیدم این رادیو هم پالیسی دروغگویی را دارد باز هم گفته اند که گاو سر گاو میش شهزاده است من هم زیر تبلیغات این رادیو مانند سایر افغان ها قرار داشتم و آن را می شنیدم در عین شنیدن رادیو بفکرم گشت که پسر "کاکا گلی" سلیم سیاه سه خانه دور تر از خانه ما فاصله دارد و ماخورد یکجا با سلیم سیاه در یک محل بزرگ شدیم خودش پدرش و پدرکلانش از جمله کفتر بازان منطقه ما می باشد با خود گفتم حالا ده شب نشده قیود شب گردی حکمفرما نیست سری به خانه کاکا گلی می زنم و از پسر گلی سلیم سیاه علت گم شدن کفتر های خود را می پرسم از تجربه پسر کاکا گلی سلیم سیاه استفاده میکنم رادیورا که ساعت هشت شب بود سر جای آن گذاشتم خواستم که از خانه بیرون شوم مادرم که پنج دختر و یک پسر داشت و همیشه نگران من بود جلو من ایستاده شد گفت کجا می روی او بچه؟

گفتم مادركفتر هایم گم می شود میخواهم لشم از خانه برآیم پیش پسر " کاکا گلی " سلیم سیاه بروم جریان گم شدن کفتر های خود را به وی بگویم و از تجربه او استفاده کنم مادرم گفت نی نی او بچه کوزه هر روز نمی شکند یک روز می شکند من می روم پسر کاکا گلی سلیم سیاه را با خود به خانه می آورم

من گفتم نه مادر هیچ کس نمی داند که من عسکر گریز هستم شما کم تولی را یاد بقال شور بازار ندهید من پنج دقیقه می روم بر می گردم او بچه حرف گوش نمی کنی برو من لب در وازه ایستاده ام تو که داخل خانه شدی تا برگردی من دهن در وازه ایستاده ام تو از خانه برآیی دل من گواهی بد می دهد

مادر چه میگوید من بچه خورد نیستم

تو بچه خورد نیستی

شرایط زندگی سر تو تنگ شده

کاش بچه دار می بودی که از دل مادر می آمدی

حرف زیاد نزن برو

وقت ضایع نکن

به حرف نمی شوی

مرغ تویک لنگ دارد

برو من ایستاده هستم

خدایا این بچه را در پناه خودت حفظ کن به حرف من گوش نمی دهد  
هنوز حرفهای مادرم خلاص نشده بود که داخل خانه کاکا گلی شدم

سلام خاله جان سلام کاکا جان

عبدالحق جان شما کجا خانه ما کجا دیر شد که شمارا ندیدیم کاکا جان من درولایت تخار عسکر هستم رخصتی آمده ام عبدالحق جان خودت رفتی یا تلاشی ترا برده کاکا کی به دل وپای خود به کشتارگاه می رود مجاهد از حزب دموکراتیک خلق ظالم وبی خدا و حزب دموکراتیک دو چند ظالم تر از مجاهدین سگ زرد برادر شغال است راستی عبدالحق جان این حرفهای شما بیادم قصه روباه را انداخت میگویند روباهی پا به فرار بود کسی پرسید چرا با این تندى پا به فرار هستی گفت که فرمان داده شده کسانیکه سه خصیه دارد حیوان است انسان است باید یک خصیه آن کشیده شود گفت تو چند خصیه داری روباه گفت ما پدر در پدر دو خصیه داشتیم و داریم پس مشکل تو چه است که فرار می کنی نه تو سه خصیه داری نه خانواده تو سابقه سه خصیه داشته روباه گفت مشکل در این جا است پیش ازاینکه حساب کنند یک خصیه را حتمی می کشند راستی دولت بی خدای حزب دموکراتیک خلق و مجاهدین پیش از این که حساب کنند خصیه می کشند

خوب کردی جان کاکا عبدالحق جان که به عسکری رفتی کوشش کن که کشته نشوی

کاکا من کوشش می کنم قسمت خدا می داند

بروید با سلیم جان داخل خانه که خاله ات به شما چای بیاورد چای سبز میخوری عبدالحق جان یا چای سیاه کاکا چای نمی خورم مهمان دارم تنها یک مشوره از سلیم جان می گیرم. چه مشوره ای؟  
کاکا من چند روزی شده که رخصتی آمده ام صبح که از خواب برخاستم نماز صبح رامیخوانم بعد کفتر هارا می پرانم

جان کاکا تجربه میوه شیرین است شما نو کفتر باز شدید کفتر را در تاریکی کسی نمی پراند راه گم می شود بعد از نماز پیشین تا عصر کفتر پرانده می شود خصوصاً از طرف صبح که آفتاب برآمد وپیش از اینکه عصر داخل شود کفتر پرانده شود غیر از این دو وقت کفتر ها گم می شود کاکا راستی من تجربه نداشتم کفتر های من گم شد تنها چند بدجنس مثل تره کی مانده

تشکر کاکا از رهنمایی تان

کاکا خدا حافظ خاله خدا حافظ سلیم آغا خدا حافظ

چراغ علی جان

چه سلیم آغا

من ورفیق ها دیدن تو می آیم

باشد چرا نی

چندروز هستی عبدالحق جان

سلیم جان دوسه روز دیگر هستم

عبدالحق جان حتماً همراه شاه لبو همایون و غیره رفیق ها می آیم

سلیم جان تو خودت خانه ما بیا که حرف بزیم از گذشته ها یاد کنیم از آوردن ارجل ها خوداری کن من دیگر همان عبدالحق دیروز نیستم در هر شمال سر شوردان مانند شبدر

آدم را خوراک خرمی سازد  
عبدالحق راستی از روزیکه عسکر شدی حرفهای خیلی با حال می زنی بزرگان گفته اند که عسکری ومکتب  
وزندان شخصیت انسان را تغییر می دهد  
سر شوردادن مانند شبدر در شمال یعنی چی  
سلیم جان ندیدی که در بهار وقتیکه شمال شبدر را می زند چندین شبدر کله به کله می شود خر همان شبدر های  
شمال زده وکله به کله را زود می خورد این حکومت هم در انتظار است که در کجا کی در هرکار سر شور می  
دهد تا او را دستگیر بسازد بزرگان گفته اند به خری که کار نداری اوشه نگو  
احتیاط کردن جان از نگاه اسلام فرض است  
سلیم جان من رفتم مهمان دارم خدا حافظ  
سلام مادر دلت نارام بود  
بچیم اولاد داری کار آسان نیست بزرگان گفته اند "تا گوساله گاو همیشه دل بی بی او می شه" خوب شد بخیر آمدی  
نگفتن چرا کفتر های تو گم می شود  
چرا نی گفتند که کفتر را در تاریکی نپران از آفتاب برآمد تا عصر کفتر را پیران من عسکر گریز هستم در این  
وقت من کفتر پرانده نمی توانم عسکر ها از کوچه تیر می شوند اگر این کار را من بکنم معنی این را دارد که گرگ  
را بگویم بیا حق بابای خود از من بگیر  
بچیم کفتر بازی مهم است یا زندگی  
خاک به سر کفتر  
مادر من زن نیستم در کنج خانه بنشینم تاکی این کار را کنم  
بچیم خدا این روز را سر ما ملت مظلوم آورده صبر خدا می کنیم چاره نیست  
مادر در دروازه کسی هست  
کیستی همایون چوتار برادر شاه لبو هستم سلام همایون بچیم چطور شد که یاد مارا کردی خاله جان همین حالا  
یک کفتر به سلیم سیاه آوردم سلیم سیاه گفت که عبدالحق از تخار آمده گفتیم یک سری به خانه عبدالحق می زنم  
خاله جان خود رادیر شده هم ندیدم اورا هم می بینم خوب کردی صفا آوردی قدم ها سر چشم  
عبدل بچیم  
چی مادر چی مادر  
بیا که همایون جان آمده  
مادر آمدم مادر آمدم  
همایون در غضب خدا شوی دل جگر من را با این آمدن کشیدی  
سلام همایون چه کار خوب کردی که دل من هم تنگ بود بیا برویم خانه می روم که قیود شب گردی می شود  
عبدالحق در تخار خوش هستی  
همایون عسکری چه خوشی دارد  
عبدالحق اگر مشکلات داری دیگر نرو بیا که من ترا از سر چهره کنم در فرقه قرغه همراهی خود عسکر بسازم  
دیروز ضابط تولی ما گفت که بارک های نو می سازیم به چند خشت مال ضرورت داریم من ترا می برم می گویم

این خشت مال است من همراهی شان آشنا شده ام هرچیز را که روس ها به فرقه روان می کند ما به بازار بفروش می رسانیم هم ساعت من تیر است و هم صاحب منصب ها جیب شان پر استی من که ترا می شناسم برق لچ هستی شور خوردنی نه خودت حساب پول خودرا می دانی نه دیگران همایون صبح حتمی می آید

عبدالحق بچیم من کدام وقت دروغ گفتم

همایون اگر نمی باشی برو که قیود شب گردی می شود غیر سگ و پولیس وخاد کس دیگر در شهر گشته نمی تواند

عبدالحق زنده باشی می روم

خداحافظ فردا می بینم ترا

انشاءالله

مادر من دیگر زیاد حوصله پنهان شدن را ندانم چیزی که در قسمت انسان باشد پیش می آید صبح همایون چوتار می آید من راه همراهی خود می برد عسکر می سازد

بچیم چه اعتبار دارد مادر اگر جای خوب نبود مثل که صد ها دفعه فرار کرده ام باز فرار می کنم مرا عبدالحق سر پریده میگویند

مادر برو خواب شو من هم خواب می شوم که صبح همایون چوتار می آید تذکره من کجا هست مادر

بچیم سر طاقچه قرآن شریف

عبدالحق زنگ دروازه است

شاید همایون چوتار برادر شاه لبوی دزد باشد

حتماً همایون چوتار است

کیستی ؟

عبدالحق است خاله در را باز کن همایون هستم

همایون که من را با خود می بری رفتن من تا فرقه چه اعتبار دارد؟

مرا اگر در راه تلاشی بگیرد

عبدالحق چقدر بزدل هستی بیا این تکسی وان که همراه من آمده شوهر خواهر من است هم در فاکولته زراعت کار می کند و هم در خاد کار می کند من آدم خام نیستم حالا می بینی که چقدر خلقی و پرچی را برایت خر ساختیم چرا

عبدالحق تو مرا تا حال نشناختی

تذکره خود عبدالحق گرفتی بلی گرفتم چار قطعه عکس سیاه و سفید هم همراه خود گرفتم

پیش بنشین عبدالحق

سلام برادر و علیکم به سلام

پیش بنشین

نه لالا همایون من در پشت می نشینم

چراغ نترس هر جا که استاد ما کند زلمی کارت خود به راه گیر بی خدا نشان می دهد

عبدالحق جان تشویش نکنید همایون جان راست می گوید

جان برانام من زلمی است رفیق ها یم مرا استاد می شناسند پدر کس ترا از تکسی من پایین کرده نمی تواند من

وشاه لبو خسر بره من مستقیم با داکتر نجیب وداکتر بها ارتباط داریم

همایون امشب من در قطعه می مانم یا خانه می آیم  
عبدالحق دوسه روز حوصله کن چهار طرف خود را بلد شوی باز نه تنها که هر شب خانه هستی چند پول هم گیر تو  
می آید به هفت پشت من دعا میکنی  
زلمی جان زنده باشی این عبدالحق رفیق من از بچه های کارته چهار است آدم کاکه است احسان تورا فراموش نمی  
کند حالا سرش روز آمده انسان یکروز در بغل جای نمی شود یک روز در مشت ، زنده باشی که مارا تا اینجا  
سلامت آوردی وگرنه از دست آدم دزدان بنام تلاشی تا اینجا رسیده نمی توانستیم  
همایون شوخی نکن حتا پشک های ما و شما کارت خاد را دارد کسی ما و شمارا جای استاد کرده نمی تواند شوخی  
نکنید

خداحافظ همایون شاه و مادر جان سلام بگو  
عبدالحق آن بروتی آمر تشکیلات است بچیم همیشه که به پشک چربو می اندازی من هم چربو به آمر تشکیلات  
اندرخته ام اورا آموخته خور کردیم مرا که ببیند ماند کچک سگ دمبک می زند بیا که برویم داخل دفتر آمر تشکیلات  
سلام

و علیکم رفیق همایون خیرت است  
آمر صاحب خیر خیرت است  
ضابط تولی ما چند نفر خشت مال کار داشت  
این رفیق من خشت مال است  
این را به تولی ما اگر زحمت نشود بدهد  
این عبدالحق نام دارد  
آدم کاکه است  
تذکره داری؟

بلی تذکره دارم چهار قطعه عکس هم با خود آورده ام که در چهره خط من نصب کنید  
او بچه مثلی که از کدام قطعه فرار کردی که تمام قوانین چهره شدن را می دانی نه صاحب رفیق همایون به من گفت  
که تذکره و چهار قطعه عکس بگیر  
او بچه ساکن کارته چهار هستی  
بلی صاحب

در کارته چهار؟ خشت مال در کارته چهار زندگی می کند؟  
آمر صاحب این رفیق مارا زیاد فشار ندهید چهره کنید که من در تولی همراه خود ببرم  
همایون این معرفی خط رابا خود ببر  
آمر صاحب اگر زحمت نشود به قومندان تولی ما به شش پای هم یک تیلون بکن  
همایون تو می دانی که من و تو پرچی هستیم او خلقی  
معرفی خط را با خو و عبدالحق ببر  
همراه تو روابط خوب دارد  
از شاه می ترسد

سلام قومندان صاحب و علیکم به سلام رفیق همایون خان قومندان صاحب این پول چهار تخته آینه و بیست کیلو سیخ گول و هفت خریطه سمنت  
این کیست رفیق همایون  
صاحب این عبدالحق است ضابط صاحب خشت مال کار داشتید با خود چراغ را آوردم چهره کردم  
این معرفی خط عبدالحق است  
همایون بچیم قواره از این رفیقت به خشت مال نمی ماند  
قومندان صاحب راست بگویم عبدالحق بعد از این مال هارا همراهی من به قیمت خوب تر از من می فروشد این  
تجار بچه است  
رفیق همایون صدا کن ضابط تولی را  
چشم  
ضابط صاحب این سرباز خشت مال است روان کن که شروع به خشت زدن کند  
چشم قومندان صاحب  
همایون این خشت مال است ؟  
بلی خشت مال است  
ببر که گل تر کند و خشت بزند  
چشم  
همایون تو می دانی که من خشت مال نیستم و من خشت زدن را یاد ندارم  
عبدالحق خشت مالی کدام کمال و هنر نیست گل ترمی کنی  
در قالب می اندازی  
چرا دل انداختی بیا که من به تو نشان بدهم  
همایون عجب بی پدر هستی گل آماده شد  
ببین چراغ که داخل قالب خاک زدم که گل نجسید از قالب آسان برآید دیدی چراغ گل داخل قالب کردم حالا قالب  
را چیه می کنم  
همایون این کج و کور آمده نگران نباش گل که در قالب خشک شد راست می شود  
عبدالحق من می روم باز همراه ضابط تولی می آیم تو کوشش کن تند تند خشت بزنی تا اعتبار تو پخته شود  
خدایا این همایون چوتارد در چه بلا من را انداخته خدا گفته که کسی دروغ می گوید او را می شرمانم این دوصد  
خشتی که من زده ام یکی به دیگر سر نمی خورد  
خدایا همایون وضابط آمدند این خشت ها کج و کور است  
سلام و علیم به سلام اوبچه خشت های تو مانند پای کره خر کج و کور است حرام زاده مثلیکه خشت مال نیستی  
ضابط صاحب پشت خشت مالی عبدالحق چه می گردد هر چیز را که دست این عبدالحق بدهد اگر آهن کهنه هم باشد  
آن را آب می کند و پول علیه سلام می سازد  
راستی رفیق همایون یک پنجاه جوره بوت عسکری دارم پرسیان کن که جوره چند میخرند بگوصاحب جوره چند  
بفروشیم جوره پنجاه فروخته می توانی نه صاحب آن قدر بوت عسکری در بازار آمده که جوره بیست رویه  
فروخته شود بسیار است

همایون اگر ضابط صاحب به من بدهد من جوهره بیست و پنج افغانی می فروشم ولی مشکل است که تا بازار کی برده می تواند

چراف علی در این موتر ها که دیگر صاحب منصب هارا به شهر می برد پر از مال دزدی است من برایت بار می کنم تا خانه هم می برم

ضابط صاحب یک استعلام نوشته کن و عکس عبدالحق در آن نصب کن و بگو که با هیأت خریداری کمک می کند تلاشی ها و انطباط های شهری مزاحم نشوید فردا انشا الله پول بوت ها به دست شما می رسد و شناخت شما همان طوریکه در قسمت من کامل شده در قسمت عبدالحق هم کامل می شود رفیق همایون عبدالحق رابا خود بیاور

عبدالحق این استعلام و این بوت ها ی عسکری او بچه فکر خود در سر خود بگیر بوت ها ساخت چکوسلواکی است عبدالحق این بوت هارا پشت کن بیا با من بگذار در آن موتر اگر کس پرسان کرد بگو من در جمله هیأت خریداری هستم این جنس مسترد شده شب بخانه ببر صبح همان تکسی می آید همراهی تو به بازار می برد جای فروش بلد است پول خود میگیرد به تو دیگر پول هارا می دهد تو هم پول ضابط تولی را می رسانی و یکمقدار پول به تو می ماند

همایون من به آن تکسی وان چقدر بدهم زلمی زیاد نمی گیرد سی فیصد عبدالحق بچیم آمدی

آن مادر این همایون چوتاربرق تیار است همه چیز سربراه شده بچیم در این دو بوجی چپست

مادر چیزی نیست بوت است صبح در بازار می برم

الله بچیم مال دزدی نباشد که گفته اند مال سرکار تو کرده خو نکرده مادر نگران نباش آب از سرچشمه خت است

مادر من خیلی خسته هستم از صبح تا حال خشت زدم حوصله دانه دادن کفتر ها هم نیست بچیم من کفتر هارا دانه داده ام باش که نان بکشم

مادر نان دل من نمی شود می روم خواب می کنم که صبح وقت همان تکسی که مرا برده بود می آید بوت ها را می فروشد پول خود را می گیرد پول من و ضابط صاحب را هم می دهد

برو خواب کن تکسی وان که آمد من ترا بیدار می کنم مثلیکه در دروازه کسی هست کیستی من تکسی وان هستم عبدالحق است بلی است

بیا بچیم جای بخور نه مادر می روم عبدالحق رابگو که مال هارا گرفته بیاورد

بچیم فکر خود را به طرف عبدالحق بگیر که از مادر یک بچه نازدانه است خانه من بچه نمی شد نذر گرفتم هر وقت خانه من بچه شد کاکل نذری آن را در زیارت پیر بلند می دهم و گوسفند چهاری بدخشی دنبه سه سیر را به نامش می کشم کاکل نذری او را در زیارت توسط خلیفه خان آقا کل می کنم بچیم خدا لطف کرد به من عبدالحق جانانه داد

و من نذر آن زیارت را دادم و من عبدالحق را مفت خور و در قند و گلاب کلان کرده ام

مادر نگران نباش حالا عبدالحق همراه ما آشنا شده ببرک کارمل هم عبدالحق را از پیش من برده نمی تواند



جان مادر من عبدالحق راصدا می کنم  
چراغ علی او بچه تکسی وان آمده  
سلام لالا زلمی  
وعلیکم عبدالحق جان  
دیروز عبدالحق خان در قطعه خوش گذشت  
باش زلمی لالا که مال ها را در تکسی بگذارم باز قصه می کنیم  
لالا زلمی مرا همایون بدبخت به نام خشت مال برده بود گپ ما در تجارت کشید همه همراه همایون شیر و روغن  
است  
عبدالحق خان همایون نه تنها که عضو خاد است همه از او می ترسد به آن ها گاو شیری شده  
در بوجی ها چه است مرا همایون گفت برو مال های عبدالحق جان سودا کن  
چه داری بوت است تو بکش یک دانه این بوت هارا او این بوت های چکسلواکی است در بازار پیدا نمی شود یک  
دوست من این کار را می کند بیا که پیش آن برویم  
سلام قدوس ماما  
چه آوردی استاد زلمی خان  
آته هر روز می گفתי بوت چکسلواکی  
بوت چکسلواکی آوردم  
جوره چند می خری  
صد و پنجاه درست است  
آته انصاف کن  
پول این بوت یک کشمش و چند قلندر است  
این پول تنها در جیب من و عبدالحق نمی ریزد  
خیر است یک و هشتاد می خرم  
حساب کن  
زلمی خان خدا برکت شمارا بدهد  
عبدالحق سی فیصد من گرفتم باقی را شما بگیرید و تصفیه حساب بادیگر گرگان بکنید حتماً  
زلمی خان مرا با خود تا فرقه می بری  
عبدالحق امروز می برم دیگر روز اگر ببرم جنگ شدیبار سر شدیبار پنجاه افغانی پول تکسی می شود من هم هر  
شب با گرگان حق داری می کنم  
فرق ندارد زلمی جان پنجاه افغانی امروز هم می دهم من از تلاشی می ترسم حکومت خود سر است کسی که  
چیزی دلش بخواهد می کند امکان دارد که تلاشی استعمال مرا پاره کند  
زلمی خان تشکر بگیر این نوت پنجاه افغانی را  
خیر عبدالحق فرق نمی کند  
نه زلمی خان دوست دوست حسابش راه راست  
خداحافظ زلمی خان

همایون بوت ها را من واستاد زلمی فروختیم خوب هم فروختیم سی فیصد او گرفت باقی پول را به من داد  
آدم که حق ترا هم بدهم و پول ضابط صاحب را هم  
عبدالحق تورفیک من هستی حالا من همان قدر پول دارم که حساب آن را گرفته نمی توانم برو پول همان بیدین بده  
سلام ضابط صاحب  
عبدالحق آمدی  
بل آدم  
ضابط صاحب بوت ها را خوب فروختم جوهره سی افغانی فروختم  
خدا خیر بدهد ترا  
ضابط صاحب این پول ها را بگیرد  
مه عبدالحق پنجاه روپیه از تو  
نی ضابط صاحب فرق نمی کند  
بگیر پنجاه را عبدالحق که گفته اند فروش مال اول بوی مشک است  
تشکر ضابط صاحب چیز دیگر به فروش دارید؟  
من ندارم قو مندان صاحب تولی دو رفیق من است او هم صد جوهره بوت دارد  
ضابط صاحب بگو که امروز به من بدهد  
برو به تولی دو بگو به قومندان تولی دو که من پسر خاله ضابط اکمالات هستم بوت ها را به من بدهد که بفروشم  
ضابط صاحب من قو مندان تولی دو را نمی شناسم  
عبدالحق! تحریک تخلص می کند از شنوار است سندی خان نام دارد سور خلقی است  
سلام قو مندان صاحب من پسر خاله ضابط صاحب اکمالات هستم گفت شما بوت به فروش دارید بوت های وی را  
فروختم  
جوهره چند فروختی خوب فروختم سی افغانی  
نام تو چه است خاک سرباز عبدالحق  
سرباز از من هشت بوجی بوت است  
قو ماندان صاحب در چی ببرم  
در موتر قومندان کندک او شریک من است  
قوماندن صاحب امر کنید لطفاً بگوید که در موتر بار کنند من به خانه می برم فردا می فروشم  
حالا می روم که از ضابط صاحب رخصت بگیرم برو  
سلام ضابط صاحب قومندان صاحب گفت از طرف من بگو که به تو رخصت بدهد  
او بچه عبدالحق دیروز به تو استعلام دادم دیگر ضرور نیست  
ضابط صاحب زنده باشید خواستم که شمارا در جریان قرار بدهم  
آفرین بچیم برو  
خلیفه بوجی ها را بار کردی  
بلی بار کردم  
بزن که برویم

سرباز من که چیزی را همراه رفیق همایون چوتار می برم به من یک سی و پنجاه می دهد چرت نزن من هم می دهم  
در بین همین کوچه برو همین خانه است خلیفه  
بیا که پائین کنیم  
خلیفه بیا جای بخور  
نه می روم وقت رخصتی است قومندان کند و امر غندرا به خانه می رسانم  
سرباز اگر چیزی دست من برسد به من هم می فروشی ؟  
چرانی  
مه این پنجاه روپیه را بگیر تشکر فرق نمی کند  
بگیر یک توته نان که پیدا می شود با هم یکجا می خوریم  
خدا حافظ سرباز  
سلام مادر  
بچیم این چه قسم عسکری است  
اگر عسکری این قدر آسان بود چرا از دیگر جای ها فرار کردی  
مادر عجب سوال می کنی میگویند زن ها در هر چیز کار دارد  
عبدالحق بچیم باز در این بوجی ها چه آوردی ؟  
مادر چیزی نیست بوت است من این پول هارا بگیر که کیسه برنزند من خانه استاد زلمی می روم که فردا مال هارا  
همراه من به بازار ببرد  
من خانه زلمی را ندیدم از زبان مادر شاه لیو شنیده ام که پسر کور نواب است در چهاردی کابل پدرش زندگی می  
کند  
بهتر است خانه شاه لیو بروم آدرس را بگیرم شاه هم مردار خور است حالا که بروم یک چیزی توقع می کند خدا کند  
که خانه نباشد  
این تکسی زلمی است حتماً دیدن مادر زن خود آمده  
بچیم همین صاحب تکسی را صدا کن چشم کاکا بچه گیستی بچه استاد زلمی شما هم همین جا زندگی می کند  
نخیر در بلک ۲۳ منزل چهار ابارتمان چهار خانه بی بی خود مهمان آمدیم عجب چانس خوب  
سلام زلمی جان سلام عبدالحق جان چه فهمیدی که من این جا هستم تصادفی آمدم فردا صبح لطف کنید بیاید  
مثلیکه شکار باز گیر شما آمده بلی  
چراغ جان جای نمی خوری نه استاد زنده باشید فردا صبح می بینم شمارا  
انشاءالله  
سلام مادر  
بچیم تکسی وان پیدا کردی  
مادر کاری که بتو ارتباط ندارد پرسان نکن که از زبانت جای چیزی نبرآید  
بچیم من این قدر دیوانه نیستم برو دنبال کارت  
انشاءالله  
مادر من در بازار کباب خوردم خواب می کنم که فردا استاد زلمی می آید

دروازه کسی هست

خلیفه سلام

عبدالحق بچیم بخیز که خلیفه تکسی بان آمده

مادر خلیفه نگو استاد فاکولته زراعت و هم عضو برجسته خاد است حتا چوچه پشک شان از خاد معاش می گیرند

درخانه داکتر نجیب بی تک تک داخل می شوند

بچیم شوخی نکن قوره از این به جوالی می ماند

مادر زمان شاه وداوود گذشت حالا آدم دیروز امروز نیست

سلام زلمی جان بیا کمک کن بوجی هارا به پشت من بالا کن که من در تکسی بگذارم

چشم

زلمی جان حرکت کن

آه غلام علی این بوت ها نعل زده شده است بهتر از آن بوت های دیروز می باشد

بگیر این پول هارا عبدالحق خان من سی فیصد خودرا گرفتم وپنجاه افغان پول کرایه را هم گرفتم

خوب کردی استادجان

خدا حافظ عبدالحق جان

سلام قو مندان صاحب پول های بوت را آورده ام

تشکر در روک میزمن بگذار او بچه پول های تکه وپرچه نیاورده باشی همه نواست گنجشک همراى این پول ها از

دست نوی کشته می شود نگران نباشید آفرین عبدالحق خان برو بعد از این خبر ترا می گیرم

قومندان صاحب من در خدمت هستم

او بچه سر باز، کلشنکوف را هم فروخته می توانی

قو مندان صاحب قیمت یک دانه کلشنکوف چند است به من دوانه را

دانه دوصد دالر فروختند چند روز قبل

چند افغانی می شود او بچه کلشنکوف به دالر فروخته می شود

قومندان صاحب کسی دیگر را چیزی نگوئید من برای تان می فروشم

قومندان صاحب من سردرد هستم اگر لطف کنی به تولى ما بگويد که مرا رخصت بدهند

برو بچیم هر کس که پرسان کرد نام مرا بگیر و بگو شب من همراه قومندان صاحب خانه اسد الله سروری رفته

بودیم

راستی فردا بیا که ترا از قو ماندن تولى تو پیش خود تبدیل کنم هرشب خانه برو

زنده باشی قو مندان صاحب بی چوچه نشوید آدم مرد است

او بچه سرباز راستی مرا اولاد ها محکم گرفته که یک ماکیان بخر که تخم بدهد

قو مندان صاحب فردا اگر من ناوقت آمدم به قومندان صاحب تولى بگو که من چراغ را جائی روان کردم عبدالحق

من بار ها بتو گفتم که سر حاضری فکر نکن ولی مرغی را پیدا کن که تخم دوزردی بدهد

هم احوال قیمت کلشنکوف را با خود بیاور

تشکر قومندان صاحب

سلام همایون

عبدالحق کجا گم هستی  
همایون من نیکی تراچطور به جا کرده می توانم  
من مصروف دادو گرفت بودم  
امروز هم می روم به سندی خان تحریک مرغ تخمی پیدا می کنم و هم قیمت کلشنگوف را پرسیان می کنم  
عبدالحق سندی تحریک چند می فروشد یک قبضه کلشنگوف را  
دو صد دالر  
خوب می فروشد پرچمی ها از دو صدو پنجاه دالر کم نمی دهند  
بخر من از پنجصد تا یک هزار فروخته ام  
یک نفر از قوم وزیر است به آی اس آی پاکستان می فروشد هم جاسوس خاد است هم از آی اس آی و هم رفیق  
رهبران جهادی و هم با مشاورین روس سر شور می دهد  
برو حالا از پیش آن بگیر که سر غلام کره فروشد  
غلام کره کیست  
ضابط نظامی خاد است  
کار از او فروختن کلشنگوف است  
همایون غلام کره پرچمی است یا خلقی  
عبدالحق دزد خلقی و پرچمی ندارد  
همایون اگر غلام کره پرچمی باشد دل شیر در دل سندی تحریک بگذاری و تمام قوم شنوار را در پشت وی ایستاده  
کنی جرأت فروختن کلشنگوف را نمی کند  
همایون تو باش من می روم و هر دو کلشنگوف را می آورم  
قو مندان صاحب سلام  
باز چرا آمدی سر باز خانه نرفتی  
قو مندان صاحب همایون رفیق من است جای فروش کلشنگوف را به من نشان داد من دنبال کلشنگوف آمدم  
بچیم زیر میز است بگیر  
همایون چتی ما مهر شد هر دو کلشنگوف را آوردم  
حالا فکر بردن را بکن  
باش عبدالحق که  
جیب رییس ارکان فرقه را بگیریم او هم رفیق ما است  
ضابط صاحب رئیس صاحب ارکان کجاست ؟  
رفیق همایون همین لحظه گفت مزاج من خوب نیست خانه می روم  
عبدالحق  
دریور رئیس ارکان نیست  
رفته رئیس ارکان برده پول نصیب رئیس ارکان نبود  
باش که همراه ضابط امر قومندان فرقه گپ بزنییم او فلکس شخصی دارد  
دگروال صاحب چه وقت خانه می روید حالا می روم

من هم ویک سرباز که دوست من است همراه شما می رویم

بیانید

عبدالحق چی همایون یک قبضه کلشنکوف بمن بدهد دیگر کلشنگاف را گرفته به شانہ اندازید دهن نظام قزول

ایستاده باشید

دگر وال صاحب همین جا استاد کنید که همین سرباز دوست من است

عبدالحق بالا شو

دگروال صاحب عبدالحق دوست و رفیق من است مثل این مرد خوب در این فرقه کم پیدا می شود

همایون باز کی را خر کردی کلشنکوف هارا می بری

دگروال صاحب پشت حرف زیادنگر دو صد دالر همین لحظه به شما می دهم

همایون کجا می روی در کوچی علی رضا خان

دگروال صاحب شما همین جا باشید

عبدالحق عجله کن

گل زمان آکا است

ته خوکی

زه همایون یم

او هشته

همایون راغلی دی

زه اسپه زویه

همایون راوله کورته

او همایون خان چطور هستی

خان صاحب خوب هستم

دودانه کلشنکوف آورده ام

چرا کلکوف نیاوردی

کلگوف هم می آورم

همایون خبر هستی کلشنگوف کمی از زان شده حالا مجاهد ین که کلشنکوف به غنیمت بگیرد و یا از طرف خاد به

ارتباطی های خاد داده شود ان را با خود به پاکستان می برند و می فروشند و در بازار خرابات لاوربغل گرم می کنند

خان صاحب چند می خرید؟

دانه هفت صد از تو اگر کس دیگر بیاورد پنجم صد دالر بدهد من نمی خرم

خان زمان خان دالر ها تقلبی نیست؟

نه تقلبی چه می کند من از شکم دالر بدنیا آمده ام من دالرو پوند را در دست بگیرم می شناسم

خدا حافظ خان زمان خان

همایون مرا به خان زمان خان آکا معرفی نکردی

بیا عبدالحق غیر همراه من با کس دیگر خان زمان تجارت نمیکند

دگروال صاحب این دوصد دالرا بگیر مجاهدین وارتباطی خاد که بنام مجاهد است کلشنکوف را خیلی به گفته خان  
زمان خان آکا ارزان کردند  
همایون خان روس ها از همه کرده ارزان ترمی فروشند  
دگروال صاحب مارا در سرچوک پائین کن من و چراغ جان به تکسی خانه می رویم  
بان همایون که دگروال صاحب مارخانه ببرد که تلاشی اذیت مانکند  
عبدالحق بلا کردید  
حالا پول دار شدی مرگ تلاشی پنجصد افغانی است چرا دگروال صاحب تکلیف بدهم  
همایون جان همین جا خوب است بلی دگروال صاحب استاد کن خوب است  
خداحافظ همایون خان  
خدا حافظ دگروال صاحب  
بچیش عبدالحق دوصد به ضابط امر قومندان فرقه دادم دوصد از من چهار صد از سندی خان تحریک ششصد از  
تو

قسمت سوم

خداحافظ

همایون بگذار که پول تکسی را من بدهم

تشکر عبدالحق

تکسی تا کارته چهار چند افغانی می گیری

شصت افغانی

تشکر در همین کوچه داخل شو

همین جا استاد

سلام

مادر جای است

بلی است این پول ها ودالر هارا بگیر

او بچه این پول های کی است سر این پول ها مارا نکشند

مادرنگران نباش سر نماز درحق من دعا کن که دعای مادر وپدر زود درگیر می شود

بچیم نه تنها بتو وبه تمام سرباز ها در وقت نماز دعا می کنم که خدا در پناه خود نگهدارشان در هر حالت باشند

چراغ جان راهم در پهلوی شان در پناه خود حفظ کن

چای تیار است

بلی تیار است گر چهار مغزی خواهرت با خود آورده بود

مادر از من چیزی نگفتی

بچیم من دیوانه هستم

بخاطریکه از طرف تو نارام بود گوش آن آرام شود گفتم جای عسکرشده مثل خانه است شب خانه می آید او سر  
خودرا لچ کرد شکر کشید وقتیکه می رفت به زور صد روپیه دادم که خواهر دختر است به اولاد های خود میوه  
بخرد به حق تو دعا کند  
مادر پنجصد می دادی  
چرا صد دادی  
بچیم ترسیدم که سیاه سراست بی عقلی نکند صدروپیه دادم  
یک روز نیست دیگر روز که آمد صد روپیه دیگر در دست آن می دهم  
مادر من صبح ناوقت می روم یک مرغ تخمی به سندی خان تحریک که از شنواری است حالا خوب رفیق من شده  
مرغ می خرم وبه وی می برم  
بچیم این نام من نومی شنوم  
مادر این نام های حزبی است  
حمله وسرتنبه و غیره  
حمله وسرتنبه مگر نام است  
مگر خوی گرگ و خر را دارند که نام خودرا حمله یا سرتنبه مانده  
مادر غیر از این نام ها  
آفت ، صخره وسنگر ، پیگیر وپاچه گیر ، تالاب ، خاکباد ، آتش  
بچیم شوخی نکن این نام هارا من نو می شنوم  
مادر نان بیاور که من خواب می کنم  
چراغ علی بیانا سر دسترخوان است  
مادر عجب شوربای مزه دار است  
بلی بچیم دست پخت مرا کس ندارد تنها کسی را که دست پخت من خوشش آن نمی آمد مادر پدرت بود دیگر خویش  
وقوم پدرت نانی که من پخته می کردم می لیسیدن تنها مادر کلان تو می گفت دهن من را این نان بی مزه ساخت  
باز تو چه می گفتی مادر  
بچیم چیزی نمی گفتم مثل شیشک بود در نفسش نان پخته می شد می رفتم در خانه دیگر گریان می کردم  
مادر من خواب می شوم صبح ده بجه به کوتی سنگی می روم یک مرغ تخمی می خرم وبه سندی خان تحریک می  
برم  
بچیم بخیز جای تیار است روی خودرا بشوی  
مادر باش من کفترها را دانه بدهم  
مادر جای تیار است  
گفتم تیار است تو کفتر دانه دادن رفتی  
مادر قدم همین کفتر ها بود که خدا توبه من را قبول کرد  
درست است بچیم مادرم می گفت که کفتر افتاد وناافتاد دارد  
مادر من بخیر به کوته سنگی می روم اگر مرغ پیدا کردم خوب اگر نکردم بر می گردم نمی روم  
بچیم غیر حاضر می شوی



مادر من دیگر حاضر و غیرحاضر ندارم

او بچه این مرغ چند است یک پنجه ندارد کاکا این مرغ تخمی است اگر به کشتن بگیرد پنجه مرغ را نمی خورید

این تخمی است می توانی ببینی

همین لحظه اگر ببیند تخم دارد

چندروز است که تخم می ماند

دوروز شده

چند قیمت دارد ؟

من گفته

چه گفتمی

مورجان گفته از چهارصد و پنجاه کم مرغ نفروشی که بسیار خوب پدر دار مرغ است سال سه روز "کرک" می شود از جنس مرغان شاه پرتگال است که به شاهان قبیلوی تحفه داده شده بالاخره بعد از مرگ داوود خان به تره کی، امین و ببرک میراث رسیده روزیکه در قصر دارالامان زد و خورد بین عسکر روس و امین یکی از اعضای بیروی سیاسی که سوپ نخورده بود گنسی و دل بدی نداشت هوشیار بود از ترس جان در مرغانچه مرغای ارگ دارالامان خودرا پنهان کرده بود چند چوچه مرغ که دوروزه و یک روزه بود در جیب های خود از مرغانچه ارگ دزدی کرده بود این مرغ از نسل همان چوچگک های دزدیده شده دربار است اگر من درسرک این مرغ را رها کنم حرکات شهزادگی را از خود نشان می دهد

باش او بچه که من ببینم تخم دارد

کاکا دوشاب دل هستی من دروغ نمی گویم تخم دارد تخم دارد

کاکا من دروغ نمی گویم مرغ هائیکه من می فروشم نمونه است کمتر مرغ مثل مرغ من پیدا شود که از نگاه تخم دادن و شباهت و وزن مثل مرغ من تخم دوزردی بدهد

راستی او بچه تخم دارد

مه چهارصد و پنجاه افغانی خودرا

کاکا من مرغ فروش هستم مکتب نمی روم به خواهر و برادرم من نان می برم تو سر باز هستی صبح یخن من رامحکم بگیرم که مرغ توخروس یا ماکیان "کرک و سنده بی تخم بود" چشم تو می بیند دل تو می خرد من نه بخود درد سر میخوام نه به دیگران قدر نسل این مرغ هارا همان بیروی سیاسی مرغ دزد می دانست هر کس هم مرغ شناس نیست تو کاکا دوشاب دل معلوم می شوی

بچیم فلسفه نگو چهارصد پنجاه افغانی چه است مه چهار صد و شصت روپیه بتو می دهم

کاکا مرغ رادر دل خود پچق محکم نگیری که مرغ تخمی نازک خیال و از نسل دربار شاهان پرتگال است تخم دوزردی رنگه می ماند کوشش کن مرغ از بغل تو پائین نیفتد حرف همین بچه درست است من این قسم مرغ نمونه در زندگی خود ندیده ام

برو بچیم فلسفه نگو من می دانم که مرغ را چه قسم بگیرم و با خود ببرم

تکسی من قرغه می روم

هفتاد افغانی پول تکسی می شود

فرق ندارد بزن که برویم

برادر این پاکت پلاستیک را زیر پای مرغ بگذار که سیت وکلای شما را خراب نکند  
برادر نگران نباش این مرغ بی پدر نیست تخم دارد تا تخم خود را ندهد چتلی نمی کند  
برادر پیش نرو همین جا درست است

او سر باز مرغ از کجا آوردی

ضابط صاحب از کومه سنگی خریدم

این از همان مرغ هائی است که از در بار دزدی شده

سندی خان تحریک مرغ تخمی کار داشت به من پول داده بود

او حرام زاده به قومندان تولی تان رشوت نیاورده باشی

نه صاحب

رفیق های حزبی از رشوت و دزدی بد می برند

سلام قومندان صاحب این پول دو کلشنگوف و این مرغ تخمی که فعلاً تخم دوزردی دارد و هم دوروز شده که به  
تخم دادن شروع کرده از نسل مرغای شاهان پرتگال است در روز زد و خورد بین روسان و دولت امین یکی از  
بیروی سیاسی در مرغانچه پنهان شده بود این نسل را از مرغانچه دزدی کرده و از دستی که مرغ آرام و پدر دار  
است به اثر بالا شدن خروس ها یک پنجه پای آن در اثر فشار دیگر مرغ ها قات شده و به مرور زمان از بین  
رفته یعنی شما را هیچ وقت هدیت نمی کند خوی شهزادگی دارد

عبدالحق خان چند شد پول مرغ

قومندان صاحب ما را خجالت ندهد

بگو بچیم عبدالحق

قومندان صاحب گفتم که به برادرزاده ها تحفه آوردم

مقابل سازمان اولیه کتاره گرفته شده این مرغ در همان "کردک" مثلث شکل که سبزه زیاد دارد بگذار که جایی  
نرود اگر تخم می داد تخم آن نشکند

راستی صاحب کوشش شود که تخم نشکند کسی که فروخت گفت تخم رنگه دوزردی یکی صبح یکی دیگر می  
دهد را سستی قومندان صاحب مرغ انتیک است از این باید نسل گرفت زیر خیمه پرتاتیف انداخته شود سر خیمه  
یک پیره دار باشد که کسی این مرغ دزدی نکند عبدالحق خان فکر خود خراب نکن من به آن مرغانچه کانکرتی  
می سازم دروازه آن را پولادی می سازم که مرغ دزد آمده نتواند نگران نباش تنها امروز فکر خود بگیر که  
پرچمی ها مرغ دزدی نکند قومندان صاحب و رخطا نشوید این مرغ بوی تره کی و امین را می دهد و قتیکه ببرک  
آمد این نسل از مرغانچه دزدیده شده بود خاطر که بوی امین و تره کی را می دهد پرچمی ها نزدیک این مرغ نمی  
شود ترس از این دارم که از پهلوی مرغ کدام پرچمی تیر شود از بوییکه بمشام شان برسد درک نکند به من و شما  
و مرغ دسیسه بسازند تو بپر مرغ در کرد رها کن از دسیسه پرچمی ها نترس

چشم

او سر باز چرا مرغ رادر این کردک مثلث شکل رها کردی مرغ از کی است از سندی خان تحریک قومندان

سرباز جای نرو باش که من از سازمان اولیه اجازه بگیرم

ضابط صاحب یک سرباز یک مرغ بی پنجه و بی پرو بال را که در قواره مثل خروس بگیرد است می گوید که از  
سندی خان تحریک است بخاطریکه جای نرود و تخم آن نشکند آن را در کردک پیش روی ما رها کرده

برو بگذار این سندی یک آدم احمق و از رفیق های قادر وزیر دفاع و اسدالله سروری است  
او سرباز اگر مرغ و یا تخم آن گم شد رفیق های سازمانی اولیه را دزد نگیرید  
برادر تو هم سرباز هستی و من هم سر باز ما و تو تابع امر هستیم  
به من گفت که مرغ در کردک مقابل سازمان اولیه رها کن من تابع امر هستم  
من رفتم  
اوبچه سر باز این مرغ از کی است از سندی خان خلقی عجب رفتار دارد  
باش که به منشی سازمان اولیه این مرغ عجیب و غریب را نشان بدهم  
سلام رفیق پیگیر بفرما  
رفیق اخگر  
رفیق پیگیر مرغی که در پیشروی سازمان اولیه رها شده دیدید عجب مرغ انتیک است  
نی ندیدم ولی سر باز ها به من گفتند که یک سرباز یک مرغ آورده و گفت از رفیق سندی تحریک است مانند خود  
ش مرغش هم نمونه است  
رفیق پیگیر مرغ جالبی است بیایید ببینید قواره بین ماکیان و خروس مریضی دارد  
عجب  
بیا که برویم ببینیم که سندی خان خلقی چه گلی را بسر زده  
رفیق پیگیر بخیر جایی می روید نی رفیق تندرو جای نمی روم تند رو صاحب رفیق سندی یک مرغ آورده همه  
می گویند عجیب قواره دارد  
بیا رفیق تندرو مرغ رامی بینم برمی گردیم  
رفیق پیگیر من آمده ام که یک بار اگر بتوانیم رفیق صدیق احمدزی برادر داکتر نجیب رادر بانگ ببینیم  
که میگویند زن وی همراه داکتر نجیب خوب نیست به کدام سفارت مقرر شده آن زن را من دیده ام با نجیب عقده  
دار و حق هم دارد نجیب به او خیانت کرده  
بیا مرغ ببینیم بعد بطرف شهر می رویم و رفیق احمد زی رامی ببینیم  
او رفیق ها عجب مرغ است این مرغ کی آورده  
پیگیر صاحب آن سر باز  
او بچه صدا کن سر باز  
او سرباز پیش بیا آمرصاحب سیاسی پیگیر صاحب ترا کار دارد  
او بچه چیست نام تو صاحب نام من خاک عبدالحق از کجا هستی از کارته چهار این مرغ از کجا کردی مرغ  
صاحب از ملگری سندی خان خلقی است  
صدا کن سندی خان تحریک  
چشم  
قو مندان صاحب  
ملگری تحریک شمارا منشی سازمان اولیه کار دارد  
باز این پرچمی مارا چه کار دارد  
سلام رفیق پیگیر

رفیق تحریک این مرغ شما است  
بلی این مرغ از من است  
عبدالحق خان آورده این مرغ تخم هم دارد  
چرا این قسم پرموچ است  
امروز روز دوم تخم دادن این مرغ بیچاره است  
تا به تخم دادن عادت کند کمی گرفته معلوم می شود  
رفیق تحریک مثلیکه در قسمت مرغ داری هم معلومات دارید  
بلی رفیق پیگیر من در قریه وده کلان شده ام ما همیشه مرغ تخمی درخانه داشتیم  
مرغ های ما مثل این مرغ تخم دو زردی می داد  
رفیق تحریک مثلیکه مرغ تخم داده  
کو

آن در بین سیره ها یک چیز سبز مثل تخم دیده می شود  
عبدالحق خان ببین  
بلی صاحب تخم است  
بیار عجب

رفیق ها چرا خنده می کند  
رفیق تحریک دنبال خنده رفیق ها نگرد  
ما اولین بار با این قواره مرغ می بینم که تخم سبز می دهد  
باش که این تخم را از نزدیگ ببینم  
رفیق رفیق تحریک این تخم پخته است  
خنده

خیر رفیق پیگیر تخم خام باشد ؟  
رفیق پیگیر مرغ که تخم خام انداخت مریض می باشد  
رفیق تحریک مقصدم من از تخم جو ش داده است  
اجازه است رفیق تحریک که من تخم بشکنم  
رفیق پیگیر مقصد تان چه است  
رفیق ها چرا خنده می کنند  
چیزی قابل خنده نیست  
بشکن رفیق پیگیر که در دل تو غوره نماند  
من گفتم رفیق تحریک این تخم پخته است  
عبدالحق کجاست عبدالحق کجاست  
همین جا بود نمی دانم کجا رفته  
خیبث زود پیدا کنید  
زود پیدا کنید

بگوئید که ملگری تحریک ترا کار دارد  
نه بخود آبرو ماندی نه به من  
سلام همایون  
عبدالحق کجا بودی چرا نفس تو سوخته  
همایون من قبلاً بتو گفتم من که سر راسته چیزی را بالا اندازم سر چپه پائین می شود قسمت من همین قسم خراب  
است

چراغ چه گپ شده  
به یک مشکل دچار شدم  
چرا ترا دزد به پشتاره گرفتند  
جنسی که از فرقه می کشیدی  
همرای جنس ترا گرفتند

نه من یک مرغ از کوتاه سنگی خریدم به نام تخمی وبه سندی خلقی آوردم  
سندی خان گفت که ببر مرغ در پیش روی سازمان اولیه رها کن کمی مرغ هم بد قواره و بین خروس و ماکیان  
معلوم می شد یک پنجه نداشت رفتار عجیب و غریب داشت همه را متوجه خود ساخته بود پرچی ها وقتی که  
فهمیدن مرغ از سندی خان خلقی است شروع به ریشخندی کردن منشی سازمان اولیه هم علاقه گرفت تا مرغ را از  
نزدیک ببیند آمد با دیگر رفقای پرچی خود مرغ دیدن و شروع به ریشخندی نمودن اول مرا خواستند من نگفتم که  
مرغ را من آورده ام از من منشی سازمان اولیه رفیق پیگیر پرسید گفتم از تحریک صاحب است گفت تحریک را  
صدا کند تحریک آمد راجع به مرغ زیاد گپ زد فکر می کردی که پدر در پدر مرغ باز باشد  
نظر یکی از پرچی ها به کردک که تخم در روی سبز های کردک مثلثی افتاده بود به من گفت تخم را بیاور من  
دیدم تخم مرغ سبز رنگ شده است فهمیدم که تخم جوش داده در جان مرغ بیچاره جاسازی شده منشی سازمان  
اولیه می خواست که تخم را بشکناند دیگران میخندیدند و ریشخندی می کردند خلقی ها رنگ می باختن تخم را  
نشکستاده بود ندکه مرغ به بانگ دادن آغاز کرد من دیدم که رسوایی به اوج خود رسید فرار کردم نزد تو آمدم تا  
از تو مشوره بگیرم

چراغ عجب احمق هستی چیز مهم نیست فکر نکن همان طور که کودتای شان نمونه در جهان بود هر چیزی که به  
اینها تعلق بگیرد شکل نمونه را بخود می گیرد

من حالا می روم دومرغ دیگر میخرم یکی به منشی سازمان اولیه و یکی به سندی خان تحریک می آورم این ها  
مردار خورها هستند دشمنی ودوستی شان منافع شخصی شان است نه سر حزب بند و باز هستند نه سر تو و نه  
سر من

بیا که برویم دو مرغ سر حال بخرم و برگردیم  
سلام تحریک صاحب

تحریک صاحب چرا قهر هستید یک افغان بچه در جان عبدالحق زده بود گناه عبدالحق نبود آنرا امشب بکشید مرغ  
پلو کنید من یک مرغ دیگر بشما آوردم و یک مرغ به منشی سازمان اولیه که دهن آن چپ شود

حالا من پیش منشی سازمان اولیه رفیق پیگیر می روم  
سلام رفیق پیگیر

همایون خان این مرغ چیست از کیست

رفیق پیگیر صاحب

تحریک صاحب قهر بود

عبدالحق رفیق من یک مرغ به تحریک خریده بود شما خبر دارید که جنجال خلق کرد

من حالا به بازار رفتم یک مرغ به ملگری تحریک صاحب خریدم ویکی برای شما

رفیق پیگیر لطف کنید دم ای ماجرا را گره کنید

به رفیق ها بگوئید که ریشخندی نکنند

رفیق همایون حالا گپ از گپ گذشته حتی قومندان فرقه خبر شده هر کس به من تلفون می کند و پرسان می کند

من جریان را می گویم همه میخندند حالا هر جا که سرباز را ببینند و یا تحریک را میخندند حتی مرا که میبینند

میخندند

منشی صاحب خنده فرق نمی کند که رفیق مرا جزایی به کدام جبهه روان نکنید

نی همایون خان مطمئن باشید که کسی تا من باشم او را جای روان کرده نمی تواند

کجاست سرباز؟

عبدالحق بیرون دروازه است

بگوبیا داخل

او بچه از کجا هستی

صاحب از کارته چهار

حرام زاده فهمیده این شوخی را کردی

نی صاحب بخدا مرا یک اوغان بچه خورد خر ساخت

او بچه سرباز من که طرف تو می بینم مرا خنده میگیرد

صاحب نه تنها شمارا خنده میگیرد هر کس که من و تحریک صاحب می بیند خنده می کند و یاد من که می آید مرا

هم خنده میگیرد پیگیر صاحب جگر من به خود من خون نیست من بخاطر قومندان صاحب تحریک مظلوم بیگناه

سر زبان ها افتاده جگر خون هستم بچیم جگر خون نباش ما و تحریک صاحب و حزب ما و رهبران ما گاو میری ها

را دیدیم گوساله میری پیش ما چیزی نیست باز تحریک صاحب را که من می شناسم فردا یادش می رود

یک روستایی را گفتند که درخت در فلان جای تو سبز کرده گفت فرق ندارد زیر سایه آن می نشینم ما مترقی

هستیم این خجالتی ها سر ما تاثیر ندارد ما بسیار خجالتی ها را دیدیم از جهان که نشر میدیم و در مقابل جهان کم رویه

نشدید با این ریشخندی ها رویه خود را از دست نمی دهم

برو همایون خان عبدالحق را با خود ببرو دلداری بده فکر نکند چرت و فکر نزن خنده نمک زندگی است

امروز خنده کردیم شاد شدیم

همایون این منشی سازمان اولیه چقدر خوب آدم بود

عبدالحق مرغی که من به آن دادم مرغ خوب بود رویه آن را مرغ من تغییر داد

اگر مرغ را من نمی بردم شاید فکر می کرد کدام خلقی هستی

جای ترا می فرست که صد سر می داشتی با یک سر بر نمی گشتی

عبدالحق چه منشی اولیه خوش تو آمد

اعتراف آن وی خوشم آمد که گفت ما گاو میری هارا دیدیم سر گوساله میری ری نمی زنیم  
عبدالحق از حرفهای منشی اولیه چه برداشت کردی  
همایون من پیش تو آرام معلوم می شوم  
من همراه شاه لبو برادر تو ولالا مجید سلیمان خیل گشتم شاه از روزیکه در خاد رفته ناف خاد چپه کرده  
مقصدهرفهای منشی سازمان اولیه عبدالحق چه بود  
همایون من اگر حرفهای منشی اولیه را تحلیل کنم توحیرا ن می مانی  
عبدالحق من که ترا می شناسم مغز ترا چرس خراب کرده  
بگوکه مقصد منشی سازمان اولیه از گاو میری وگوساله میری چه بود  
مقصد منشی اولیه این بود که ما و حزب ما و هیأت رهبری ما از نوکری به روس خجالت نمی کشیم  
از تخم دادن مرغ که پخته تخم بد هد یا خام قوره بین خروس و ماکیان داشته باشد رفتار عجیب و غریب به خاطر بی  
پنجگی داشته باشد سر ما تاثیر ندارد اگر درخت در جای اساس جان ما سبز کند ما حزبی ها زیر سایه آن می نشینیم  
عبدالحق راستی من ترا این قدر سیاسی نمی دانستم بچه افضل کمت  
پایان داستان